



## سورة الشمس

مکی و دارای ۱۵ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدای بخشنده مهربان.

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا ﴿١﴾

{ ۱ } به آفتاب سوگند و پرتو تابانش.

وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا ﴿٢﴾

{ ۲ } و به ماه، آنگاه که در پس آفتاب برآید.

وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا ﴿٣﴾

{ ۳ } و به روز، آنگاه که تابانش گرداند.

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ﴿٤﴾

{ ۴ } و به شب، آنگاه که آن را بپوشاند.

وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا ﴿٥﴾

{ ۵ } و به آسمان و آنچه بنایش را بالا برده.

وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا ﴿٦﴾

{ ۶ } و به زمین و آنچه آن را بگسترانیده

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿٧﴾

{ ۷ } و به نفس و آنچه آن را بیاراسته.

فَالهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿٨﴾

{ ۸ } پس بی پروایی و پروا را به آن الهام نموده.

{ ۹ } همانا کسی که آن را با پاک‌ی بالا آورد،

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾

رستگار شد.

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿١٠﴾

{ ۱۰ } و کسی که آن را آلوده ساخت زیان برد.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا ﴿١١﴾

{ ۱۱ } ثمود با سرکشی که داشت تکذیب کرد.

إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا ﴿١٢﴾

{ ۱۲ } آنگاه که بد نهادترینش برانگیخته شد.

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَ

{ ۱۳ } پس پیامبر خدا به آنان گفت: اشتر خدا را و

سُفْيَاهَا ﴿١٣﴾

آبخور آن را!!

فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمُ

{ ۱۴ } پس او را تکذیب کردند، پس به گناهشان پروردگارشان بر آنان خشم آورد، پس کارشان را یکسره کرد.

بَدَنِيهِمْ فَسَوَّاهَا ﴿۱۴﴾

{ ۱۵ } و از فرجام آن، بیم ندارد.

وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا ﴿۱۵﴾

### شرح لغات:

**الضحى**: پرتو آفتاب، هنگام تابش آن. از ضحا: در برابر آفتاب نمایان گشت، او را آفتاب زد، گوسفند را هنگام تابش خورشید قربانی کرد، کاری را در این وقت انجام داد.

**النهار**: روز هنگام، آغاز بالا آمدن خورشید تا غروب، از طلوع فجر تا غروب. **جلی**: همی روشن ترش نمود، تابانش کرد، هویدایش ساخت، آنچه در دل داشت بیان نمود.

**طحا**: چیزی را گسترد، از هر سو کشیدش، به دور راندش، کره را پرتاب کرد، یکدیگر را به سختی راندند، در زمین به راه افتاد، خوابید، فربه شد.

**الهم**: رازی را بی سابقه به قلبش افکند، به او وحی نمود. توفیقش داد، چیزی را به خوردش داد. از لهم: چیزی را بلعید، آب را یک جرعه نوشید.

**خاب**: باخت، به آرزویش نرسید، به مقصودش دست نیافت.

**دس**: زیر خاک پنهانش کرد، حيله نمود، فریبکاری کرد، دشمنی نمود، تقلب کرد دو چیز ارزش دار و بی ارزش را به هم آمیخت، ناشایست را شایسته نشان داد. مصدر آن تدسیس است که گاه سین دوم برای تخفیف بدل به یاء می شود: تدسیة.

**طغوی**، با فتح طاء: حالت سرکشی. با ضم طاء «بر وزن حسنی»: سرکشی نمودن. از حد تجاوز کردن، در فساد تا آخرین حد پیش رفتن.

**سُقیا**، به معنای مصدری: آب آشامیدن. به معنای اسمی: بهره‌ای از آب، آبشخور.



عقر، با فتح قاف: زخم زد، شتر را نحر کرد، دست و پایش را برید و پی کرد، از سیر بازش داشت، خون جاری کرد. با ضم قاف: کارش به جایی نرسید، بد عاقبت شد. با کسر قاف: حسرت زده شد، خود را باخت.

دمدم: خشمناک شد، بخروشید، سرگردان شد، سخنی هراسناک و خشم‌انگیز گفت، هلاکشان کرد، برگرفتاریش افزود، او را فرا گرفت. گویند: دمدم مانند کبک تکرار دم (به فتح و تشدید میم) است: بر چیزی روپوش کشید، زمین را یکسان کرد او را زد، شکنجه داد.

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا. وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا. وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّأَهَا. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا» :  
 و او «والشمس»، به جای فعل و باء: «اقسم بالشمس...» به آفتاب سوگند است. و اوهای بعد می شود برای سوگند، یا عطف باشد. آیه اول متضمن دو سوگند است: شمس و ضحای آن. بعضی ضحی را مرادف با ضوء، یا به معنای حرارت خورشید گرفته‌اند، با آنکه هر یک از این‌ها، مفهوم خاص به خود دارد. ظاهر این است که ضوء، نور مستقیم، و ضحی تابش «انعکاس» آن است. نخستین تابش نور خورشید را ضحوه، و پس از بالا آمدن ضحی (با قصر) و چون به آخرین حد رسید ضحاء (با مد) گویند.

ضمایر «ها» که در این آیات آمده، راجع به الشمس است.

چون القمر، ظهور در صورت کامل ماه دارد، و این زمانی است که ماه در جهت مقابل آفتاب برآید، باید مقصود از «تلاها»، برآمدن ماه، پس از هنگام غروب خورشید باشد، اذاً، ظرفیه «إِذَا تَلَّهَا» که ظهور ظرف را می‌نمایاند به جای وصف «الذی تلاها» مؤید همین معنا است. با توجه به این تعبیر «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا» گفته بعضی که مقصود، غروب ماه در پی غروب خورشید در شب‌های اول ماه، یا تابع بودن ماه است، هیچ‌گونه از آیه بر نمی‌آید. این آیه، در بین آیه قبل و بعد، صورت



دیگری از تابش و تجلی خورشید را می‌نمایاند.

صریح آیه و النهار اذا جلاها، این است که ضمیر فاعل، راجع به نهار و ضمیر مفعول «ها» راجع به شمس است، چون نظر علمی و عامیانه قدیم این بود که گردش خورشید، روز را پدید می‌آورد، و ظاهر آیه مخالف این نظر است، بعضی این بیان را مجاز، یا مبالغه، بعضی ضمیر فاعل را راجع به خداوند، بعضی ضمیر مفعول «ها» را راجع به اسم مقدری مانند ارض یا دنیا گرفته‌اند.

در این بیان معجزنما و حکیمانه «و النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا» برآمدن روز، نه به وضع خورشید نسبت داده شده که مخالف با واقع باشد، و نه به صراحت به زمین نسبت داده شده که مخالف تصور عوام باشد.

صریح آیه این است که آفتاب را روز تجلی می‌دهد، نه آنکه روز از تجلی آفتاب برمی‌آید. و با اشاره‌ای خفی دخالت زمین در تجلی آفتاب فهمیده می‌شود، زیرا در واقع، تقابل قسمتی از زمین با خورشید است که روز را برمی‌آورد و آفتاب متجلی می‌گردد.

«و اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا»، نیز همین واقعیت را می‌رساند که برخلاف آنچه می‌فهمیدند و ظاهر است، تاریکی شب، مانند تجلی روز راجع به گردش و وضع خورشید نیست، بلکه شب (یا به اشاره، وضع زمین) است که روی خورشید را در آفاق زمین می‌پوشاند.

این آیات، شواهدی از نظام مشهود روز و شب و تحوّل مناظر آن است که محور اصلی این اوضاع، جرم نورانی خورشید می‌باشد. گویا از این جهت، جرم نورافشان خورشید و تابندگی آن در یک آیه آمده که اگر تابش (انعکاس) آن در میان نباشد، روشنی در میان نیست، و همه اجسام دیگر، آن‌چنان در تاریکی می‌ماند که چیزی دیده نمی‌شود، زیرا روشنی هوا و رؤیت هر چیز اثر تابش بر آنهاست، از این جهت



در فضای دور که جسم یا جسم باز تابنده‌ای نیست، همه چیز، جز اجرام نورانی، تاریک است. نورانیت جرم ماه نیز، هنگام در پی درآمدن و مقابل شدن با خورشید، صورت دیگری از بازتاب نور آفتاب است. تجلی نهار، صورت کامل تابندگی آن بر زمین است. همین‌که قسمتی از زمین از سمت تابش خورشید روی گرداند، روی خورشید پوشیده و سایه تاریک شب گسترده می‌شود: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا».

«وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا. وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا»: ما، اسم مبهم (آنچه، چیزی) است که بدون تأویل، بر اشخاص مشخص و صاحب عقل اطلاق نمی‌گردد. و اگر در این آیات مستقیماً نظر به شناسایی ذات مقدس خداوند باشد، باید با لفظ مَنْ (کسی که) گفته شود: «وَالسَّمَاءِ وَمَنْ بَنَاهَا».

مصدریه گرفتن «ما» نیز چنان‌که کشف احتمال داده، با سیاق آیات، به خصوص عطف تفریعی «فالمهما»، سازش ندارد، زیرا فاعل این فعل «فالمهما» ما است، و مای مصدریه فاعل نمی‌شود. بنابراین «ما»، باید به معنای مبهم و وسیع خود، و اشاره به قوای عظیم جهان باشد، این قوا و مبادی را شخص عامی به اجمال، و شخص محقق با تفصیل بیشتری می‌شناسد، و به آن اعتراف دارد، و به راهنمایی قرآن، از طریق این‌گونه شناسایی، می‌توان پروردگار جهان و قدرت حکیمانه و تنظیم‌کننده و بی‌پایان او را شناخت. چنان‌که در بعضی آیات، «بناء» با ضمیر جمع آمده که هم تدبیر حکیمانه، و هم دخالت قوای مدبر را به اذن پروردگار می‌رساند: «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا.. وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ...» و در آیه ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ نازعات که هیچ اشاره‌ای به فاعل ندارد، نظر را به اصل ساختمان آن جلب می‌کند، آنگاه در آیات بعد، فاعل را با ضمیری که مرجع آن، مقدر است می‌نمایاند: «رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا. وَ أَعْطَشَ...».

فعل طحا را در این آیه: «وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا» مرادف با فعل دحا، در آیه



نازعات: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا» دانسته‌اند. با دقت در معانی و موارد استعمال فعل طحا، و با توجه به این که دو لغت از هر جهت مترادف در کلمات عرب، و به خصوص در آیات حکیم قرآن نیست، باید این دو لغت اندک فرقی در معنا داشته باشند. آنچه از معانی و استعمالات این لغت (طحا) از کتاب‌های فرهنگ لغات عرب برمی‌آید، در معانی: «راند، کره را پرتاب نمود، گسترش داد»، ظهور دارد. و لغت دحا، بیشتر در «گسترش داد» ظهور دارد.

چون اراده یکی از این معانی در فعل طحا، قرینه تعیین‌کننده‌ای ندارد، تعیین معنای مخصوص، ترجیح بلامرجح است و باید همه این معانی مورد نظر باشد. این که مفسرین طحا را فقط به معنای «گسترش داد» گرفته‌اند، از این جهت است که تصویری از معنای «راند، و پرت نمود» نداشتند. و اگر هم استعمال لفظ مشترک در بیش از یک معنا روا نباشد، در این گونه موارد از قبیل استعمال لفظ در یک معنای جامع و ریشه مشترک است که معانی دیگر از فروع و لوازم، یا در ضمن معنای اصلی است.

از لوازم معنای اصلی و مصدری طحا (متعدی - واوی - یائی) که راندن و دفع جسم کروی است، دور شدن از دافع و چرخیدن به دور خود می‌باشد، و اگر کره مندفع شده، با دافع پیوستگی داشته باشد، و از آن نگسلد (مانند زمین) قهراً به دور مبدأ دفع نیز می‌گردد. و چون جسم دفع شده، در میان دو قدرت جذب دافع واقع شود، نسبت به فشردگی و وضع اولی خود، بازتر و گسترده‌تر می‌گردد. و کلمه «ما» که در این آیات آمده، که گفته شد مقصود از آن، نیروی مبهم جهان است و نسبت فعل «طحا» به آن، قدرت دافع را می‌رساند.

خلاصه آنکه این آیه کوتاه و فشردۀ «و الارض و ما طحاهما»، با این تعبیرهای ابهام و فعل خاص، این حقایق را صراحتاً و ضمناً می‌رساند:



۱- زمین در آغاز به منشائی پیوسته و خود فشرده بوده، و گر نه حدوث دفع «طحها» معنا ندارد.

۲- سپس نیرویی که نام و نشانی نداشته «ما» به کار آمده و آن را به صورت کره‌ای از منشأ اصلی جدا کرده و دور رانده است. این نیرو به صراحت فعل و مفعول «طحها» و دلالت آن بر حدوث، باید دارای قدرت دفعی شده باشد که پس از جذب پدید آمده است.

۳- لازمه این‌گونه دفع که بر جسم کروی «زمین» وارد شده و آن را رانده است، حرکت وضعی آن می‌باشد.

۴- واقع شدن زمین در میان دو نیروی جذب و دفع، موجب حرکت انتقالی آن می‌گردد.

۵- از آثار جدا شدن و رانده شدن زمین از جسم اصلی و اولی و خارج شدن آن از محیط جذب شدید، و واقع شدن میان دو کشش مخالف، این بوده که به تدریج جرم آن امتداد و گسترش یافته تا به صورت ثابت و متعادل کنونی درآمده است.

چنین به نظر می‌رسد که این مطالب و معانی و لوازم، به وضوح از تعبیر این آیه استفاده شود، و تأویل و تکلفی در میان نباشد، در واقع پیشرفت علم و تحقیق است که این‌گونه آیات را تفسیر می‌نماید.

آیه «و السماء و ما بناها»، بیانی از منشأ «و الشمس و ضحاها، و القمر إذا تلاها»، است. چنان‌که «و الارض و ما طحاها»، اشعاری به منشأ «و النهار إذا جلاها. و الليل إذا يغشاها» دارد.

«و نفس و ما سواها. فالههها فجوورها و تقواها»: نکره و مفرد آمدن نفس، برای اطلاق و شمول بر یک یک نفوس، و تعظیم مقام، و مجهول بودن کنه آن است و به قرینه «فالههها...» مقصود نفس انسانی است که کامل‌ترین نفوس و صورت جامعی



از قوا و استعدادها می باشد. تسویه آن، به اندازه و متناسب نهادن و برآوردن قوا و انگیزه‌های آن است. «فالمهما» تفریع بر «سواها»، و فاعل آن، ضمیر راجع به «ما» است که تکرار آن در این آیات، اشعار به اختلاف مبادی و مظاهر و کار آن‌ها دارد. «فجورها و تقواها»، به معنای مصدری است، و او عاطف دلالت بر جمع هر دو «فجور و تقوا»، و وحدت فاعل «ما» اشعار به وحدت مبدأ هر دو گونه الهام دارد. شاید که از جهت اشتراک در الهام، مبدأ فجور و تقوا با یک فعل و فاعل آمده. تقدیم فجور بر تقوا، گویا برای این باشد که فجور و انگیزه‌های آن، به طبیعت اولی نفس نزدیکتر می باشد. اگر چه «فالمهما» ظاهراً تفریع بر «ما سواها» می باشد، ولی اگر در این آیات، «ما»، اشاره به یک حقیقت باشد که منشأ پدیده‌های مختلف گردیده است، در واقع «فالمهما» تفریع بر همه است.

پس از سوگند به آیات بزرگ و مشهود و معروف (با الف و لام): الشمس، القمر، النهار، الليل، السماء، الارض، سوگند به پدیده والا گهر و ناشناخته «نکره»، این حقیقت را می رساند که گویا این جهان با مظاهر و تحولات عظیمش، نیروها و قشرهایی است برای تکوین و تسویه چنین موجودی که نفس نامیده شده، تا پس از الهام گرفتن، با اختیار خود راهش را تشخیص دهد. این الهام، نخستین دریافت نفس تسویه شده است، که با آن فجور و تقوا و تا حدی عواقب هر یک را می شناسد، پس از چنین شناختی می تواند با اختیار خود، طریق صعود به سوی تقوا یا هبوط به طرف فجور را در پیش گیرد.

بعضی از مفسرین «المهما» را به معنای الزمها گرفته‌اند، با آنکه معنای الهام غیر از الزام است، و پس از الهام هر دو که از او عطف فهمیده می شود، مرحله اختیار یکی از آن دو پیش می آید.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا. وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»: قد افلح، اگر جواب قسم باشد، در





تقدیر لقد افلح است که لام از جهت فاصله با قسم ذکر نشده. «فلاح» رستن از بند و گرفتاری و دست یافتن به مقصود، «تزکیه» پاک نمودن و رشد دادن است. «خیه» ناامیدی و نرسیدن به مطلوب است. چون خائب یکسره دستش کوتاه و تهی شده، و «خاسر» همان سرمایه از دست داده، یا کوتاه آورده، وضع خائب اسف انگیزتر است. چنانکه تزکیه، پاک نمودن و رشد دادن نفس است، «تدسیه» در مقابل تزکیه، آلوده کردن و خاموش داشتن استعدادها و مواهب آن است.

فعل «زکّاه و دسّاه» از باب تفعیل، دلالت بر کوشش پی‌درپی دارد. این که بعضی فاعل این دو فعل را، ضمیر راجع به خداوند گرفته، تکلیف نابجا و مخالف تعبیر و سیاق این آیات است. لفظ «مَنْ» که دلالت بر تشخّص و تعقّل دارد، پس از «نفس» آمده که دلالت بر ابهام و ناشناختگی دارد. این ترتیب چنین می‌نمایاند که مبادی تدبیر و تقدیر «ما» پس از آنکه نفس را با قوا و استعدادهای مکمونس تسویه نمود، و آنگاه فجور و تقوی را به وی شناساند، تشخص می‌یابد و شخصیت مختار و مستقل «مَنْ» می‌گردد، و با اندیشه و اختیار طریق تزکیه یا تدسیه را پیش می‌گیرد. از دقت در تعبیر و ترتیب این آیات، این‌گونه مراتب وجود انسان نمودار می‌گردد: نخست مرتبه تسویه نفس است، پس از آن الهام فجور و تقوا، در این مرتبه شخصیت مختار و برتر انسان پدید می‌آید، و پس از این مرتبه، انسان به دو قسمت متمایز تقسیم می‌گردد: یکی شخصیت تشخیص‌دهنده و گزیننده و متصرف: «مَنْ: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا». دیگر نفس منفعل و اثرپذیر که ضمائر تأنیث «زکّاه، دسّاه»، راجع به آن است. این نفس منفعل که از قوا و انگیزه‌های گوناگون ترکیب یافته و تسویه گشته، از یک سو تحت تصرف آن مبدأ اندیشنده و مختار است، از سوی دیگر چون به قوا و ادراکات حسی و اعضا و جوارح بدنی پیوسته است، از آن‌ها دریافت می‌نماید و اثر می‌پذیرد و خود را با خارج مرتبط می‌دارد، آنچه از

موضوعات و مسائل حیات به وسیله این قوا دریافت می‌نماید، با الهام و هدایت فطری که منشأ آن، همان نفس تسویه شده است: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» می‌تواند خوب و بد و خیر و شر آن‌ها را تا حدی تشخیص دهد، اما گزیدن و تصمیم گرفتن، راجع به مبدأ اندیشنده و مختار: «مَنْ زَكَّاهَا...» است، تا چه شوق و انگیزه‌ای آن را در جهت مطلوب خود استخدام نماید؟!

زیرا مبدأ اندیشه و اختیار، به زودی و آسانی نمی‌تواند از تأثیر و نفوذ انگیزه‌های حسی و نفسانی آزاد شود، و بر آن‌ها حاکم گردد، مگر آنکه امدادهای غیبی به یاریش شتابند.

آن مبدأ اندیشه و اختیار همین‌که مطلوبی را گزید و برای رسیدن به آن تصمیم گرفت، قوای نفسانی و بدنی را تجهیز می‌نماید، و با رسیدن به هر مطلوبی شوق‌ها و انگیزه‌های دیگری بیدار و فعال می‌گردد. در این میان اگر توانست هدف‌های برتر و اصیل را بگزیند و با قدرت اراده ایمانی «تقوا» انگیزه‌های شهوات و امیال را از طغیان باز دارد، و آن‌ها را در طریق وصول آن مطلوب‌های گزیده هماهنگ و تنظیم نماید، نفس از آلودگی‌ها پاک می‌شود و استعدادهای آن، رشد می‌یابد، و خود «شخصیت‌گزیننده و اراده‌کننده» از بندها و جواذب پست رها و آزاد می‌گردد، و به زندگی برتر و جاوید می‌رسد: «فَدُّ أفلَحَ مَنْ زَكَّاهَا».

اگر مبدأ اندیشه و اختیار محکوم قوا و غرایز پست شد و به خدمت آن‌ها درآمد، شوق فطری به کمال و خیر و تزکیه خاموش می‌شود، و استعدادهای انسانی به جای خود افسرده و راکد می‌ماند، و بندهای تقوا گسیخته و راه فجور و شهوات پست باز می‌گردد: «وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا».

پیدایش چنین موجود اندیشنده و نیرومند، محصول و گزیده گردش چرخ‌های عظیم آفرینش و تابندگی خورشید و ماه و در پی هم آمدن و گذشتن شب و روز است.



با این نظر آیه «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ...» باید جواب قسم‌ها و شواهدی باشد که در آیات قبل آمده است. راستی اگر از میان این انوار و اجرام و تحولات و فعل و افعال‌ها، چنین پدیده نیرومند و حیرت‌انگیزی رخ نمی‌نمود، آفرینش آن‌ها و مسیر حرکات آن‌ها برای چه و به سوی چه بود؟ و اکنون که رخ نموده با این ترکیب و تضادی که دارد، چه مطلوبی را باید برگزیند و چه باید بکند تا رستگار شود؟

آنچه مسلم است، جهان محسوس با قوای نامحسوسش، با نظم متکامل و متطابقی پیش رفته و می‌رود؛ آن چنان‌که پس از آفرینش و تکامل آسمان و اجرام علوی، زمین با عناصر و قوای تسویه شده و حرکات منظم از آن‌ها جدا و مندفع گشته: «وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا. وَ الْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا» نفس انسانی نیز از مبادی عمومی حیات جدا و تسویه شده و ممتاز گردیده: «وَوَيْسٍ وَمَا سَوَّاهَا». و هم چنان‌که تابش متناوب خورشید و ماه و تغییر شب و روز، گاه خفتگان و عناصر طبیعی را برمی‌انگیزد، و گاه سکونت می‌دهد، و از مجموع این حرکات‌ها و سکون‌ها، موجوداتی پیش می‌روند و کامل‌تر می‌شوند، و موجوداتی به جای خود می‌مانند، الهامات پی در پی که در زمینه نفس تسویه شده وارد می‌شود، نیز نفوسی را به سوی خیر و کمال برمی‌انگیزد، و نفوسی به جای خود می‌مانند یا به عقب می‌روند: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا».

سوگندهای این سوره، ذهن روشن را از نظر به مشهودترین و نزدیکترین پدیده‌های آفرینش به سوی دورترین و مرموزترین و برترین پدیده‌های آن پیش می‌برد: از آفتاب تابان و روشن‌کننده، تا ماه که تابندگیش دورتر و از نور آفتاب است، تا نظام متوالی شب و روز و چگونگی آن، آنگاه آسمان بلند و قدرت سازنده آن، و زمین و نیروی دفع‌کننده و گستراننده آن، برتر از همه ساختمان مرموز نفس و تسویه و الهامات آن تا با هدایت انوار الهام رشد یابد و شخصیت مستقل و مختاری پدید

آید، و خود را هرچه بیشتر از بندهای درونی آزاد کند و برتر آرد، و در عالم نور و حیات، برای خود جایی باز کند و رستگار شود. و گرنه ساقط می‌شود و سرمایه‌های خود را تباه می‌کند.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، دو سوگند آیه اول، و سوگندهای منفرد تا آیه چهارم، و سوگندهای مزدوج از آیه پنج تا هفت، پیوسته نظر اندیشنده را از ظاهر مشهود به سوی قوای مرموز هدایت می‌کند، این قوای مرموز «ما» کار خود را از جهان وسیع و آسمان آغاز نموده و پیش رفته و تحوّل یافته تا صورت و نفس کامل و متحرک را پدید آورده و به الهام آن پرداخته است.

«كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا. إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا»: تأیید کذب، برای این است که نام‌های قبایل مانند کشورها و شهرها، تأیید معنوی دارد. اظهار و تکرار ضمیر «ها» اختصاص را می‌رساند و آیات را موزون می‌نماید. بای «بطغوا»، اشعار به سبب یا مصاحبت دارد: ثمود به سبب، یا همراه طغیان مخصوص به خود تکذیب کرد. این تکذیب از روی بررسی و اندیشه نبود.

چون مورد تکذیب تصریح نشده، به حسب سیاق آیات باید همه مقاصد و مفاهیم همین آیات یا بعضی از آنها باشد: آیات آفرینش، یا الهام و هدایت فطری، یا مضمون قد افلح...

و اگر چنانچه بعضی گفته‌اند، مقصود از «طغوا»، نوعی عذاب، و با برای نسبت باشد، مورد تکذیب، طغواست: ثمود، آن عذاب سرکش و فراگیرنده خود را که پیمبرشان به آن، بیمشان داده بود، تکذیب کردند. مؤید این معنا آیه (۵ و ۶ الحاقه) است: ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ. فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ﴾<sup>۱</sup>

۱. ثمود و عاد عذاب کوبنده را دروغ انگاشتند، پس ثمود با عذاب سرکش هلاک شدند. الحاقه (۶۹)، ۵ و ۶.



به هر تقدیر، این آیه که به آیه «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» پیوسته است، نمونه تاریخی و دنیوی، از عاقبت کار نفوس منحرف و مدسوس رامی نمایاند: ثمود دچار طغیان شد (یا عذابی را که در کمینش بود تکذیب کرد)، بر اثر طغیان، آیات حق از نظرش محو شد و آن‌ها را تکذیب کرد.

اذا، ظرف «کذبت» است. «انبعث» (از باب انفعال)، پذیرش بعث «برانگیختن» را می‌رساند. «اشقی»، صفت فرد یا شخص معین است (گویند: نامش قدار بن سلف بوده)، می‌شود که صفت جمع باشد، چون افعال مضاف، هم، به مفرد و جمع، هم به مذکر و مؤنث گفته می‌شود، مانند: «هذا، هذه، هم، افضلهم».

همین که مردمی بر حق و قوانین عدل، سرکشی نمودند، یا به سرکشی سر فرود آوردند و از هر حقی روی گردانده آن را تکذیب کردند، زمینه اجتماع را برای انبعاث اطعی و اشقی و رهبری وی آماده می‌گردانند، و اگر از طغیان و انبعاث طاغی جلوگیری نشود، چنین اجتماع مانند شوره‌زار و لجنزار می‌گردد که دیگر در آن، مجال تزکیه و رشد برای افراد نمی‌ماند، و بذرهای استعدادها فاسد می‌شود، تا آنکه فرد یا جمعی که صفت مشخصشان اشقی است منبعث گردند. و این مقدمه عذاب و سقوط همگانی است.

می‌شود که «کذبت ثمود...» جواب سوگندها، و «قد افلح...» پیوسته و متمم (و نفس و ما سواها) باشد. و شاید که هر دو آیه «قد افلح» و «کذبت» جواب قسم‌ها باشند: نفس تزکیه شده‌ای که در پرتو آن آیات باشد و تقوا پیش‌گیرد رستگار است. و آنکه بر اثر فجور خود را آلوده سازد زیانکار و تباه گشته است. ثمود آیات خدا را بسبب طغیانش تکذیب کرده. تقوا طریق تزکیه و توجیه نفس به سوی خیر و معرفت، و فجور سبب آلودگی و تکذیب و روی گرداندن از حق است.



«فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»: فقال، تفریع بر آیه قبل است. وصف رسول و اضافه آن به الله، نمایندگی از طرف خدا، و راستی و لزوم پیروی از او را می‌نمایاند. نصب «ناقة الله، و، سقياها» به تقدیر فعلی است که متضمن تحذیر و اخطار می‌باشد: «بترسید! ببندیشید!» مانند «الاسد! الاسد!» این‌گونه تعبیر در موارد خطر نزدیک و شتابزدگی گفته می‌شود. اضافه ناقه به اسم ظاهر «الله»، کمال و ابستگی آن شتر را به خداوند می‌رساند.

این دو آیه، واپسین انذار و اخطار به قوم سرکش و مکذب ثمود بوده است. همین‌که ثمود سر به طغیان برداشتند و از اشقایی که از خودشان برانگیخته شد پیروی کردند و تالب پرتگاه عذاب پیش رفتند، پیمبر خدا با نگرانی به آن‌ها اعلام خطر کرد: شتر خدا را! آب خورش را!!! مفسرین با استناد به نقل تاریخ سلف و روایات، گفته‌اند که این شتر، با درخواست قوم صالح و به‌طور اعجاز، از میان صخره بزرگی - که شاید محل عبادتشان بوده - بیرون آمده. ولی برای این گفته سند معتبر و مورد اعتمادی نیآورده‌اند. شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» فقط به استناد گفته بعضی از اصحاب تواریخ، داستان مفصلی راجع به صالح و قوم و شترش نقل کرده است. و نیز از جَبَائِي و او از حسن چنین نقل کرده که آن شتر، چون دیگر شترها بوده و وجه اعجازش همین بوده که همه آب رود را می‌خورده است.

در بعضی از سوره‌های قرآن که داستان قوم ثمود و دعوت صالح به تفصیل ذکر شده است، و هفت بار نام و وصف این شتر آمده، اشاره‌ای به چگونگی پدید آمدن آن به نظر نمی‌رسد، با آنکه این‌گونه معجزه مانند معجزات موسی و عیسی، چون دلیل نبوت و اساس دعوت می‌باشد باید در قرآن صریحاً ذکر شود.

مضمون آیات ۷۳ تا ۷۸ سوره ۷ «اعراف» چنین است: «و به سوی ثمود برادرشان صالح را فرستادیم، او گفت ای قوم من! خدا را بپرستید، جز او



برای شما هیچ خدایی نیست، از جانب پروردگار شما، برای شما، دلیل روشنی آمده است، برای شما این شتر خدا نشانه‌ای است، پس آن را واگذارید که در زمین خدا بچرد، و هیچ‌گونه بدی به آن نرسانید، که پس از آن، شما را عذاب دردناکی خواهد گرفت. به یاد آرید که شما را خداوند جانشینان بعد از عاد گرداند، و شما را در زمین جایگزین ساخت، که در دامنه‌های آن، کساخ‌ها می‌گیرید، و کوه‌ها را برای ساختن خانه‌ها می‌شکافید، پس نعمت‌های خدا را به یاد آرید و در زمین تبه‌کارانه نکوشید. گروه اشراف از قوم ثمود که سرکشی کردند، به آن‌ها که زیر دست و ناتوان شده بودند، به همان‌هایی از ناتوانان که ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما علم دارید که صالح فرستاده از جانب پروردگار خود است؟ آن مؤمنان زیر دست گفتند: ما به آنچه برای آن فرستاده شده مؤمنیم. آن‌ها که سرکشی نموده بودند گفتند: ما به آنچه شما ایمان آورده‌اید ایمان نداریم. پس آن شتر را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سر باز زدند و گفتند: ای صالح آنچه ما را بیم می‌دهی بیاور اگر تو از فرستادگانی. پس آن‌ها را زلزله‌ای سخت گرفت، پس بامدادان در میان خانه‌شان خشک و بی‌جان گردیدند.» **خانه آن‌لین «طالقانی و زمانه ما»**

این هم مضمون آیات ۶۲-۶۱ و ۶۵-۶۴ سورة ۱۱ «هود»: «و به سوی ثمود برادرشان صالح را (فرستادیم)، گفت: ای قوم من! پرستید خدا را که جز او خدایی نیست، همان او شما را از زمین پدید آورده و شما را در آن آبادی داده، پس از او آمرزش خواهید، سپس به سوی او باز گردید، همانا پروردگار من نزدیک و اجابت‌کننده است. آن‌ها گفتند: ای صالح تو پیش از این در میان ما مورد امید بودی، آیا ما را باز می‌داری از این که بپرستیم آنچه را که پدران ما می‌پرستیدند! ما درباره آنچه به سوی آن ما را می‌خوانی دچار شک و بدگمانی هستیم... ای قوم من! این ماده شتر خدا،



برای شما آیتی است، پس آن را واگذارید که در زمین خدا بچرد، و اندک بدی به آن نرسانید، وگرنه عذاب نزدیکی شما را فراگیرد. پس شتر را پی کردند، پس صالح گفت: سه روز در خانه‌های خود بهره‌مند باشید، این وعده‌ای است دروغ نشدنی.»

قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۲۶ «اسراء»: «ما شتر را که بینش دهنده بود، برای ثمود آوردیم، پس به آن ستم کردند». و آیات ۱۵۴ تا ۱۵۷ سوره ۲۶ «شعراء» چنین است: «گفت: این ماده شتری است که برای آن آبخور، و برای شما آبخور، در روز معلومی است. و هیچ‌گونه بدی به آن مرسانید که پس از آن شما را عذاب روز بزرگی فرامی‌گیرد. سپس آن را پی کردند و با پشیمانی صبح کردند.» و آیات ۲۷ و ۲۸ سوره ۵۴ «القمر» چنین است: «ما شتر را آوردیم تا برای آنان آزمایشی باشد، پس مراقب باش و صبر پیشه‌نما و آگاهشان نما که آن آب بخش است میان آن‌ها، هر بخش آبی، معلوم و آماده است.»

در این آیات که رسالت صالح و دعوت او به تفصیل ذکر شده، ناقه صالح به اوصافی چون دلیل روشن (= بینة)، نشانه (= آیه)، بینش دهنده (= مبصرة)، وسیله آزمایش (فتنة) توصیف شده است، و همچنین به قوم ثمود تذکر داده شده که آن شتر را آزاد گذارند تا بچرد، و آب را در میان آن و خود تقسیم نمایند، و از گزند رساندن به آن بر حذر باشند.

از مضامین مشترک این آیات معلوم می‌شود که صالح، قوم مشرک و سرسخت ثمود را به توحید و اطاعت فرمان دعوت می‌نمود، و از عاقبت کفر و سرکشی بر حذرشان می‌داشت، و عذابی را برای آن‌ها پیش‌بینی می‌کرد. قوم ثمود، اندازها و اعلام خطرهای صالح را سرسری می‌پنداشتند و باور نمی‌کردند، تا آنکه برای راست بودن اندازهای صالح نشانه‌ای خواستند، آن پیمبر ماده شتری را برای آن‌ها





آورد، یا نشان داد، که وسیله آزمایش و نشانه عذاب باشد، و به آن‌ها سفارش کرد تا در چرا آزاد باشد، و در وقت معینی آب بخورد، و آزاری به آن نرسانند. اما آن شتر از کجا و چگونه پدید آمده، از این آیات معلوم نمی‌شود.

از آیاتی از سوره‌های اعراف و هود و شعراء و دیگر سوره‌هایی که از پیمبران سلف نام می‌برد، و روش رسالت آن‌ها را بیان می‌نماید، معلوم می‌شود که روش عمومی آن پیمبران، پس از ابلاغ رسالت، اعلام خطر و انداز به عذابی در دنیا بوده، و چون آن اقوام مغرور نمی‌خواستند این‌گونه اندازها را باور کنند، پیمبرانشان نشانه‌هایی می‌آوردند یا نشان می‌دادند. البته برای خاضع و مطیع نمودن آن‌گونه مردم کوتاه‌اندیش و سرکش که نه قوانین جزایی و جنایی داشتند، و نه عذاب‌های اخروی و معنوی را می‌توانستند تصور نمایند، راهی جز این نبوده است. قرآن از زبان پیمبران پیش از صالح چون نوح و ابراهیم و لوط و هود، و پس از صالح چون شعیب و موسی، این‌گونه رسالت و انداز را یادآوری می‌نماید، که هر یک از آنان برای قوم خود عذابی پیش‌بینی می‌کردند، و آیات و نشانه‌هایی از آن بیان می‌نمودند یا می‌نمایاندند، تا شاید آن اقوام متنبه شوند و آیندگانشان عبرت گیرند.

شاید به تناسب وضع زندگی قوم ثمود، آن شتر و حدودش، از این‌گونه آیات و نشانه‌ها بوده تا اگر حدود و حریمش را محترم دارند، آیت رحمت و امان باشد، و اگر به حدودش تجاوز کنند و به آن گزند برسانند، آیت خشم و عذاب و سلب امنیت باشد. آیه بودن آن شتر به این معنا، از مضمون آیاتی که ذکر شد به وضوح برمی‌آید. و گویا اشتباه در معنای آیه - که بعضی گمان کرده‌اند همیشه و در همه جا به معنای نشانه خداست - منشأ اندیشه در چگونگی آیه بودن و پیدایش آن شتر گشته، و سپس چنان داستانی به خاطر کسی رسیده و شهرت یافته است. گرچه شتر و هر موجود زنده‌ای چه ناگهان از میان سنگ بیرون آید، یا موافق سنت آفرینش و حیات



از طریق ولادت و از میان عناصر طبیعت و به تدریج رخ نماید، برای اهل نظر همیشه آیه قدرت و حکمت خداوند و معجزه است: ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ؟!﴾<sup>۱</sup>: آن شتر هرچه بوده، چه آیه خدا یا آیه عذاب، و به هر صورت پدید آمده باشد، برای آن قوم بدوی و مقتدر و سرکش که در مقابل هیچ حقی سر فرود نمی آوردند، چنین نشانه‌ی خدایی لازم بود تا شاید خاضع و نرم شوند، و زمینه‌ای برای تزکیه نفوس و رشد عقولشان فراهم شود.

«فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهُ. فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا. وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا»:

تغییر ضمائر راجع به ثمود - از مفرد به جمع - و تکرار آن، اشعار به این دارد که قوم ثمود در هر یک از تکذیب و پی کردن شتر، و استحقاق عذاب، شریک و همکار بودند. فاء‌های پی‌درپی تفریعی و پیوسته به افعال، سرعت و پیوستگی حوادث را می‌رساند. ماده لغوی و هیأت لفظی فعل «فدمدم»، حرکت و خروش عذاب پی‌در پی را می‌نمایاند. «فاء» تفریع فدمدم، و «باء» بذنبهم، برای هشجاری و توجه دادن به علل و مقدمات پیوسته به عذاب است. ضمیر فاعل «فسواها»، راجع به رب یا مصدر دمدم، و ضمیر مفعول «ها» راجع به ثمود است. تغییر ضمیر راجع به ثمود - از جمع به مفرد - در این آیه، از جهت جماعت یا از میان رفتن جمع است: پس به سبب گناهشان، پروردگارش بر آنها بخروشید و خشم آورد، پس همه را یکسان از میان برد.

می‌شود که ضمیر فاعل فسواها، راجع به «ربهم» و ضمیر مفعول «ها» راجع به «دمدمه» باشد که از فعل «دمدم» استفاده می‌شود، و به معنای عذاب است. با این

۱. ناهه صالح به صورت بد شتر بی بریدندش ز جهل آن قوم سر

(مؤلف)، مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۲۵۰۹



ترکیب باید مفعول به واسطه‌ای (مانند: علیهم) در تقدیر باشد: پس پروردگارشان عذاب را یکسان بر سر همه آنها فرود آورد.

واو «و لا یخاف» حالیه، یا استینافیه، و ضمیر فاعل آن، راجع به ربهم، و عقباها راجع به عذاب یا تسویه مستفاد از افعال قبل است: و پروردگار آنها از عاقبت تسویه آنها، یا عذابی که بر آنها وارد کرد، نگرانی و ترسی ندارد. زیرا عذاب پروردگار بر طبق حکمت و به حق است، و کاری که حق باشد نگرانی ندارد و نیز خداوند از این‌گونه تأثرات برتر است، و عذاب شدگان بی‌ارزش‌تر از آن هستند که نابودیشان نگرانی داشته باشد. و شاید که «لا یخاف عقباها»، متضمن سبب برای فسواها باشد، زیرا کسی که از عاقبت این‌گونه عذاب تسویه و یکسره‌کننده بیندیشد، خواه ناخواه عذابش را محدود می‌کند، ولی آن قوم چنان فاسد شده بودند که هیچ امید به این که همه یا بعضی از آنها از سرکشی خود برگردند و اصلاح شوند نبود. و از این جهت نابودی همه آنها نگرانی نداشت.

بعضی ضمیر «لا یخاف» را راجع به رسول الله، یا ثمود، یا اشقی گرفته‌اند که: رسول بیم دهنده، یا ثمود، یا اشقی، از عاقبت آن عذاب نگران نبود. این ترکیب خلاف ظاهر، با قرائت «فلا یخاف» با فاء تفریع، مناسب‌تر است.

در بعضی از قرآن‌های خطی و قدیم «و لم یخف» نوشته شده است: عاقبت آن عذاب مخفی نماند.

بیشتر آیات این سوره، دارای طول متساوی است. و برخی آیات به تناسب تفریع و تفصیل و حکایت، طول بیشتری دارد: «فألهمها... فقال لهم رسول الله... فكذبوه فَعَقَرُوها...» آیه ۱۴ «فكذبوه...» با طول بیشتر و تفریع‌ها و فعل‌های متنوع و پی‌درپی و حرکات متشابه، سرعت و جریان حوادث را به صورت‌های گوناگون و به هم پیوسته می‌نمایاند.



تا آخر سوره کلمات آخر بر وزن «فعلا» با کلمه «ها» آمده است، هر یک از آیات قسم و جواب‌های آن، دارای دو ایقاع متقارب است، و ایقاع و برخورد اول اکثر آیات شدیدتر می‌باشد: «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا... وَالتَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا...»

این‌گونه ایقاعات و برخورد حروف و حرکات و سکون‌ها، و طنین «فعلاها» جوی متموج و متحرک و متطور پدید می‌آورد، که نمایاننده معانی آیات است.

آهنگ خاص فعل «فدمدم» و طنین حرکات آن، که به حرکت زیر و سکون «علیهم» منتهی می‌شود، حرکت رعدآسای عذاب و طوفان و فراگرفتن و فرود آمدن آن را مجسم می‌نماید. پس از آن جنب و جوش و صدای گناهکاران و سرکشان خاموش می‌شود، و زندگیشان به پایان می‌رسد: «فسواها» و جریان تاریخ با اعلام کوتاه «ولا یخاف عقباها» پیش می‌رود. لغات و اوزان افعال و اسماء مخصوص این سوره: جلی، طحا، الهم، فجور. زگی (با تشدید). دسی، طغوی، انبعث. سقیا، دمدم.

أبّی از رسول خدا ﷺ و معاویة بن عمار از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فضایل و آثار بسیاری برای این سوره نقل کرده‌اند.